

## مقایسه چند معنایی در تفسیر الکشاف و مجمع البیان

تاریخ دریافت: ۹۱/۳/۱۵ تاریخ پذیرش: ۹۱/۷/۷

دکتر محمود شهبازی؛ استادیار دانشگاه اراک  
نرگس شیرازی؛ کارشناس ارشد زبان و ادبیات عربی

### چکیده

اشتراک لفظی در کنار ترادف و اضداد، از جمله مباحث معناشناسی است که زبان‌شناسان پیشین بدان پرداخته‌اند و تعریف‌هایی نیز از آن ارائه داده‌اند. زبان‌شناسان معاصر بر این باورند که در بررسی اشتراک لفظی باید میان دو اصطلاح «چند معنایی» و «اشتراک لفظی» تفاوت گذاشت. در اشتراک لفظی، دو واژه قاموسی از روی تصادف، ساختار صرفی واحدی پیدا می‌کنند و هر یک با حفظ معنای خود، هم‌آوا و هم‌نویس می‌شوند و در پدیده چند معنایی، یک واحد زبانی پس از انتقال و تغییر معنایی در گذر زمان، از چند معنا برخوردار می‌شود.

رابطه معنایی میان معنای یک واژه یا هسته معنایی، حوزه معنایی مشترک برای معنای یک واژه، ریشه شناختی واژگان و در نظر گرفتن مؤلفه‌های معنایی از جمله روش‌هایی است که زبان‌شناسان معاصر برای تفکیک «چند معنایی» از «اشتراک لفظی» پیشنهاد کرده‌اند. در این جستار، مقوله چند معنایی در دو تفسیر ادبی و واژگانی کشاف و مجمع البیان مورد بررسی قرار گرفته است. این دو تفسیر از جمله تفسیرهایی هستند که واژگان قرآن را با رویکردی معناشناسانه مورد بررسی قرار داده‌اند. واژگان چند معنا چون «الصَّرِيم» «النَّجْم» «الرَّهْو» و.. در این دو تفسیر، در روند تغییر معنایی خویش، راه‌هایی چون گسترش معنایی، تخصیص معنایی، انتقال معنایی از راه مجاز و استعاره را پیموده‌اند.

کلید واژه‌ها: چندمعنایی، اشتراک لفظی، الکشاف، مجمع البیان، زمشخری، طبرسی.

## مقدمه:

زبان مجموعه‌ای نظام‌مند و به هم پیوسته است که در عین یکپارچگی، پیوسته در حال تکامل، دگرگونی و پویایی است. این تکامل، دگرگونی و پویایی در معانی واژگان هر زبان نیز جاری است؛ به همین دلیل در مطالعه تاریخی هر زبان در کنار واژه‌هایی که از دیر باز تا کنون معنای خود را حفظ کرده‌اند، گاه به واژه‌هایی برمی‌خوریم که در کنار معانی گذشته خویش معنای جدیدی یافته‌اند؛ به همین دلیل رفته رفته واژه‌نامه‌های هر زبان با مجموعه‌ای از واژگان چند معنا روبرو می‌شود. پالمر (Palmer) در تعریف چند معنایی می‌گوید: «ما در زبان تنها با واژه‌های مختلف که دارای معانی گوناگون هستند سرو کار نداریم، بلکه به بعضی واژه‌ها برمی‌خوریم که به خودی خود از چند معنا برخوردار هستند. این مسأله را «چند معنایی» و چنین کلماتی را واژه‌های «چند معنا» می‌نامیم.»<sup>۱</sup>

از نظر زبان شناسان معاصر این پدیده زبانی متفاوت است با آنچه که زبان شناسان گذشته آن را اشتراک لفظی می‌نامیدند. «اولمان (Ullmann) تأکید می‌کند، اگر دو واژه به دو اصل مختلف از هم برگردد مشترک لفظی به شمار می‌آید و اگر دو واژه به یک ریشه برگردد در حوزه چند معنایی قرار می‌گیرد.»<sup>۲</sup>

می‌توان از اشتراک لفظی با عنوان هم‌آوایی - هم‌نویسی نیز یاد کرد، یعنی واژگانی که از نظر آوا و نوشتار یکسان شده و این امر باعث شده یک واژه چند معنا داشته باشد. «پالمر برای تشخیص و تمایز میان چند معنایی و هم‌آوایی - هم‌نویسی دو روش سنتی را نام می‌برد. یکی از این دو روش بررسی ریشه‌شناختی (Estymology) واژه‌های مورد نظر است.»<sup>۳</sup> با توجه به گفته‌های اولمان و پالمر در می‌یابیم، یکی از روش‌هایی که می‌تواند ما را در تفکیک واژگان چند معنا از واژگان هم‌آوا و هم‌نویس یاری دهد، بررسی ریشه‌شناختی این واژگان است. برای مثال در کلمه «أَسْرٌ» آشکار شد و پنهان گشت معنا می‌دهد «می‌توان معنای آشکار شدن را به اصل «أَسْرٌ» با «شین» برگرداند که «شین» تغییر کرده و با



کلمه «أسر» به معنای «پنهان شد» شباهت یافته و تضاد، شکل گرفته است.<sup>۴</sup> همچنین است واژه «أقوی» که هم به معنای قوی است و هم به معنای ضعیف. کمال ربی می‌گوید: «ریشه اصلی أقوی در معنای نخست «قوی» است؛ بنا بر این گفته می‌شود: «قاوانی فقیوئته» یعنی بر من غلبه کرد من نیز بر او غلبه کردم. وی بر این باور است که معنای دیگر واژه در اثر ابدال در واژه «أخوی» رخ داده است. این واژه به معنای خالی بودن و متضاد قوی است. در این واژه حرف «قاف» جایگزین حرف «خ» شده است.<sup>۵</sup>

بنابراین در واژه‌های «أسر» و «أقوی» که هر یک دارای دو معنا هستند هر دو معنای هر کدام از واژه‌ها به یک ریشه باز نمی‌گردند؛ اما واژه‌ای مانند «عین» که دارای معنای بسیاری است، معنای خود را از راه مجاز به دست آورده که همگی به یک ریشه بازمی‌گردند. معنای چون جاسوس و دیده بان ارتش؛ زیرا در جاسوس و دیده بان چشم مهم‌ترین وظیفه را بر عهده دارد. از دیگر معنای «عین» بر گزیده یک چیز، آقا و کوهان شتر است. یعنی این سه از نظر مقام و منزلت به مقام و منزلت چشم نسبت به سایر اعضای بدن می‌ماند. همچنین کاربرد چشم در معنای دینار، چشمه خورشید و چشمه آب و گودی سر زانو از جهت تشبیه آن‌ها به چشم در گرد بودن یا جاری شدن اشک از آن است. در شاهد مثال‌های مذکور واژگان «أسر» و «أقوی» از واژگان مشترک لفظی و واژه «عین» از واژگان چند معناست.

برخی از زبان شناسان بر آنند که برای تشخیص و تفکیک چند معنایی از اشتراک لفظی باید به رابطه معنایی یا همان معنای مرکزی و یا هسته معنایی میان معنای یک واژه توجه داشت. در طرح چنین مسأله‌ای اگر میان معنای یک واژه یک رابطه معنایی وجود داشته باشد، آن را چند معنا می‌نامیم و اگر چنین رابطه‌ای وجود نداشته باشد هر یک از معنای واژه به کلمه‌ای مستقل بر می‌گردند که به طور تصادفی دارای یک تلفظ و نوشتار گشته‌اند.



زبان شناسان برای تفکیک چند معنایی از اشتراک لفظی روش‌های دیگری نیز مطرح کرده- اند، از جمله در نظر گرفتن حوزه معنایی (Semantic fields) مشترک برای معانی یک واژه، در نظر گرفتن مؤلفه‌های معنایی (components Semantic) و...  
 با توجه به اینکه نگارنده در این مقاله تنها به دو روش نخست توجه دارد به توضیح سایر روش‌های مذکور نمی‌پردازیم.

### شکل‌های تغییر معنا:

واژگان همچون موجودات زنده‌ای هستند که معانی آنها در طول زمان دستخوش تغییر و تحولات می‌شود. همین تغییر در معانی واژگان از عواملی است که منجر به چند معنایی واژگان در نظام زبان می‌شود. برخی از شکل‌های تغییر معنایی که زبان در روند تکامل و دگرگونی خویش با آن روبرو است و در این مقاله نیز به آنها اشاره شده، عبارتند از:

**گسترش معنایی:** «منظور از توسیع معنایی، گسترش مفهوم یک واژه است به شکلی که به چند معنایی آن واژه بینجامد و سبب گردد تا آن واژه، واحدی در حوزه معنایی دیگری نیز به حساب آید.»<sup>۶</sup>

**تخصیص معنایی:** در این فرآیند دایره مدلولی واژه تنگ‌تر می‌شود، یعنی معنای واژه از عام به خاص تغییر می‌یابد.

**انتقال معنا از راه استعاره:** در استعاره شباهتی وجود دارد و این شباهت معنای واژه‌ای را به واژه‌ای دیگر گسترش می‌دهد.

**انتقال معنایی از راه مجاز:** مجاز از جمله وسیله‌های تغییر معنایی واژگان و تولید معنا است؛ زیرا واژه را از یک معنا به معنای دیگر انتقال می‌دهد.



## واژگان چند معنا در تفسیر کشف و مجمع البیان

نجم:

﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾ (نجم: ۱) سوگند به ستاره چون فرو افتد.

«نَجْمَ الشَّيْءِ: یعنی طلوع کرد و آشکار شد. در حدیث آمده: «هَذَا إِبَانُ نُجُومِهِ» یعنی هنگام ظهور وی است که مراد پیامبر صلی الله علیه و آله است.<sup>۷</sup> «گفته شده مراد از نجم ثریا است و هر گاه عرب این واژه را به صورت مطلق ذکر می‌کند مراد وی ستاره ثریا است. از معانی دیگر، می‌توان به واژه روییدن گیاه و بروز فکر جدید اشاره کرد که به طلوع ستاره تشبیه شده است.»<sup>۸</sup>

معنای دیگر «نجم» «زمان و وقت مشخص است و نَجْمَ عَلَيْهِ الدَّيَّةُ: یعنی دیه را به او بخش بخش و در زمان معین پرداخت کرد.»<sup>۹</sup>

زمخشری در ذیل آیه و در بیان معنای نجم می‌گوید: «النجم یعنی ستاره پروین یا مراد از «نجم» جنس ستارگان است و «إِذَا هَوَىٰ» یعنی آن هنگام که غروب کند یا در روز قیامت از مدار خارج شود و یا ستارگانی است که به سوی شیاطین پرتاب می‌شود و «إِذَا هَوَىٰ» یعنی هنگامی که فرود آید؛ یا مقصود از «نجم» نجوم و بخش‌های قرآن است که در مدت بیست سال نازل شده است؛ بنابراین «إِذَا هَوَىٰ» یعنی زمانی که نازل شود؛ یا «النجم» به معنای گیاه است و «إِذَا هَوَىٰ» یعنی هنگامی که بر روی زمین افتد.»<sup>۱۰</sup>

طبرسی نیز می‌گوید: «ضحاک، مجاهد و کلبی می‌گویند: خداوند به قرآن سوگند یاد کرده است؛ چرا که قرآن همچون ستارگان پراکنده در طول ۲۳ سال بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده است و به همین دلیل «نجم» نامیده می‌شود؛ چون گسسته نازل شده است. ابن عباس و مجاهد گویند: «النجم» ستاره ثریا است که خداوند به هنگام سقوط و غایب شدن آن در طلوع فجر سوگند یاد کرده است. عرب «نجم» را بر ستاره ثریا اطلاق نموده است.»<sup>۱۱</sup>



وی همچنین از قول حسن بیان می‌دارد که «مراد از «نجم» دسته‌ای از ستارگان است که سقوط کرده و از دیده نهان گشته‌اند.»<sup>۱۲</sup>

نتیجه اینکه، فعل «نَجَمَ» به معنای طلوع کرد است. به ستارگان نجوم گویند؛ زیرا به هنگام شب در آسمان طلوع می‌کنند. واژه نجوم از باب مشابهت به گیاهان نیز اطلاق شده است، به گفته راغب سر برآوردن گیاه از زمین به طلوع ستاره تشبیه شده است. به سوره‌های قرآن نیز از آنجا که در زمان معین نازل شده‌اند «نَجَم» گویند، همانگونه که ستارگان در زمان معین در آسمان طلوع می‌کنند؛ همچنین طبرسی دلیل انتقال معنایی واژه «نجم» از معنای ستاره به سوره‌های قرآنی را نزول گسسته سوره‌های قرآنی می‌داند، همانگونه که ستارگان پراکنده هستند. طبرسی بر خلاف زمخسری از میان معانی «نجم» در این آیه به معنای گیاه اشاره‌ای نکرده است. با توجه به آنچه گفته شد می‌توان آیه را اینگونه معنا کرد:

۱. سوگند به ستاره ثریا (یا ستارگان) آنگاه که فرو افتد (یا از مدار خارج شود و یا غروب کند).

۲. سوگند به سوره‌های قرآن آنگاه که نازل شدند.

۳. سوگند به گیاه آنگاه که بر زمین فرو افتد.

### قَسُورَةٌ:

﴿كَانَهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ﴾ (مدثر: ۵۰) ﴿فَرَّتْ مِنْ قَسُورَةٍ﴾ (مدثر: ۵۱) گویی آنان دراز گوشان رَم کرده‌اند (۵۰) که از شیری گریخته باشند (۵۱).

«قَسْرَه یَقْسِرُه قَسْرًا یعنی بر او چیره شد. ابن اعرابی می‌گوید: به تیر اندازان، شیر، انسان شجاع و آغاز شب «قَسُورَةٌ» گویند.»<sup>۱۳</sup> سیوطی در الاتقان می‌گوید: «ابن جریر از ابن عباس روایت می‌کند: در زبان حبشی به شیر «قَسُورَةٌ» گویند»<sup>۱۴</sup>

زمخشری می‌گوید: «قَسُورَةٌ صیادانی هستند که الاغ‌ها را صید می‌کنند. گفته شده: قَسُورَةٌ به معنای شیر است و گفته می‌شود «لیوثٌ قساورٌ». این واژه بر وزن «فَعُولَةٌ» و از ریشه «القَسْر» به معنای چیره شدن به کار می‌رود. از همین وزن است واژه «الحیدرة» که یکی از نام‌های شیر است. ابن عباس می‌گوید: این واژه به معنای سر و صدای انسان‌هاست و عکرمه می‌گوید: به معنای تاریکی شب است»<sup>۱۵</sup>

وطبرسی در معنای واژه می‌گوید: «قَسُورَةٌ به معنای شیر است و نیز گفته شده منظور تیر اندازان هستند که از ماده قَسْرَه یقسرَه قَسْرًا یعنی بر او غلبه کرد، گرفته شده است.»<sup>۱۶</sup>

بنابراین؛ واژه قَسُورَةٌ از فعل «قَسَرَ» به معنای چیره شدن، مشتق شده است. در میان معنای واژه قَسُورَةٌ یک هسته معنایی وجود دارد و آن هم چیرگی و سیطره است. شب قَسُورَةٌ نامیده می‌شود؛ چراکه تاریکی آن بر جهان سیطره می‌یابد. شیر با درندگی‌اش و صیادان و تیر اندازان با ابزار خویش بر حیوانات چیره می‌شوند. در این آیه زمخشری بیان کرده که «قَسُورَةٌ» به معنای صدای انسان هم هست، یعنی الاغ‌ها گویا از صدای انسان‌ها گریخته‌اند. در این صورت در این صدا که باعث گریختن الاغ‌ها می‌شود نوعی چیرگی و قهر و غلبه وجود دارد. به نظر می‌آید هر چهار معنا با بافت آیه همخوانی دارد.

### نصوح:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا﴾ (تحریم: ۸) ای مؤمنان به (در گاه) خداوند توبه‌ای خالص کنید.

«نون، صاد و حاء یک اصلی هستند که بر اصلاح و هماهنگی دو چیز دلالت می‌کند.»<sup>۱۷</sup>

«نَصَحَ الْغَيْثُ الْبِلَادَ نَصْحًا» یعنی باران گیاهان آن منطقه را به هم می‌چسباند و هیچ فضای خالی در آن منطقه باقی نمی‌ماند.»<sup>۱۸</sup> «النَّاصِح» یعنی خیاط و «قَمِيصٌ مَنْصُوحٌ» یعنی پارچه دوخته شده»<sup>۱۹</sup> ابن منظور می‌گوید: «نَصَحَ الشَّيْءُ: یعنی فلان چیز خالص شد و

الناصح یعنی غسل خالص»<sup>۲۰</sup> راغب می‌گوید: «النَّصْح: یعنی انجام کار یا بیان قولی که صلاح طرف مقابل در آن باشد.»<sup>۲۱</sup>

زمخسری در توضیح واژه نصح در آیه می‌گوید: «برخی گفته‌اند: «نصوحاً» برگرفته از «نَاصِحَةُ الثَّوْبِ» [رفو کردن لباس‌های کهنه] و به معنای توبه‌ای است که پارگی‌های دینی را رفو کند. و برخی نیز گفته‌اند: یعنی خالص و برگرفته از گفته عرب است که می‌گوید: «عسلٌ ناصحٌ» هنگامی که از موم خالص شود و نیز می‌تواند منظور از آن توبه‌ای باشد که مردم را پند دهد، یعنی با توجه به ظاهر شدن اثرات آن در شخص و تصمیم گرفتن به مقتضای آن، دیگران را نیز به مثل آن دعوت کند.»<sup>۲۲</sup>

طبرسی در ذیل آیه و در توضیح واژه می‌گوید: «توبه نصح یعنی توبه خالص. برخی گفته‌اند: از «النَّصْح» [یعنی خیاطی] گرفته شده است؛ چرا که گناه رشته دین را پاره می‌کند و توبه آن را وصل می‌کند و گفته شده: به دلیل اینکه این توبه، خدا و اولیای خدا را به هم وصل می‌کند، همانگونه که خیاط پارچه‌ها را به هم می‌دوزد و نیز گفته شده به دلیل اینکه طاعت و بندگی را محکم می‌سازد همان‌گونه که خیاط با دوختن پارچه آن را محکم می‌کند.»<sup>۲۳</sup>

بنابراین، «ناصح» یعنی خالص به همین دلیل به غسل خالص و همچنین به خیاط «ناصح» گفته می‌شود؛ زیرا او تکه‌های پارچه را به هم می‌دوزد و آن را یکدست می‌کند؛ پس، توبه نصح نیز به معنای توبه‌ای خالص است که در آن برگشتی نیست و یا به معنای توبه‌ای است که پارگی‌های دینی انسان را از بین می‌برد و آن را خالص می‌کند و نیز می‌تواند به معنای توبه‌ای باشد که پند دهنده است؛ چرا که اگر توبه خالص باشد دیگران را پند می‌دهد. زمخسری به معنای اخیر یعنی پند دهنده اشاره کرده در حالی که طبرسی به آن اشاره‌ای نکرده است. از آنچه گفته شد نتیجه می‌گیریم هسته معنایی میان معانی سه‌گانه واژه «نصوح» خالص بودن است و هر سه معنا به یک واژه برمی‌گردد.





## دِهَان:

﴿فَإِذَا انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ﴾ (الرحمن: ۳۷) آنگاه که آسمان شکافته شود گلی سرخ گردد که [در رنگارنگی] چون روغن است.

«دال، هاء و نون یک اصل واحد هستند که به معنای آسانی، نرمی و اندک بودن است. گفته می‌شود: «دَهْنَه بِالْعَصَاءِ دَهْنًا» یعنی او را آرام با عصا زد.<sup>۲۴</sup> «ته مانده روغن را «دِهَان» گویند. «دَهْنُ الْمَطْرُ الْأَرْضِ» یعنی باران زمین را اندکی خیس کرد، مانند روغنی که به سر مالیده می‌شود.»<sup>۲۵</sup>

در حالی که راغب و ابن فارس به معنای پوست قرمز اشاره‌ای نکرده‌اند، ابن منظور می‌گوید: «الدِّهَانُ یعنی پوست قرمز»<sup>۲۶</sup> وی همچنین اشاره کرده که به پوست بدون پشم و نیز راه هموار دِهَان گفته می‌شود.<sup>۲۷</sup>

زمخسری می‌گوید: «كَالدِّهَانِ یعنی مانند روغن زیتون و نظیر آن «المُهْل» است که به معنای ته مانده روغن زیتون به کار می‌رود. این واژه یا جمع «دُهْن» و یا اسم آلت، مانند «حِزَام» [کمربند] و «إِدَام» [نان خورش] است. برخی گفته‌اند: «دِهَان» یعنی چرم سرخ رنگ.»<sup>۲۸</sup>

طبرسی در معنای واژه می‌گوید: «دهان جمع «دُهْن» و به معنای روغن ته مانده است. حسن گوید: مانند روغن‌هایی که با رنگ‌های مختلف بر روی هم ریخته می‌شود. فراء می‌گوید: رنگ به رنگ شدن آسمان را به رنگ به رنگ شدن اسبی از اسب‌ها تشبیه فرموده است. مجاهد، ضحاک و قتاده گفته‌اند: گُل را در اختلاف رنگ‌هایش به روغن زیتون و رنگ‌های مختلفش تشبیه نموده است. کلبی گوید: «دِهَان» پوست سرخ رنگ است و جمع آن «أَدَهْنَه» است.»<sup>۲۹</sup>

نتیجه اینکه، واژه «دِهَان» از فعل «دَهَنَ» به معنای نرمی و آسانی گرفته شده است. به روغن و نیز پوست قرمز رنگ شده که پشم آن کنده و لطیف گشته است «دِهَان» گویند؛

بنابراین هسته معنایی میان معانی «الدَّهَان» نرمی است. آیه را می‌توان با هریک از معانی «دهان» اینگونه ترجمه کرد:

۱. آنگاه که آسمان شکافته شود، گلی سرخ گردد که (در رنگارنگی) چون روغن است.
۲. آنگاه که آسمان شکافته شود گلی سرخ گردد که (در سرخی) چون پوست قرمز است.

### الرَّهْو:

﴿وَأَتْرَكَ الْبَحْرَ رَهْوًا إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُّغْرَقُونَ﴾ (دخان: ۲۴) دریا را آرمیده رها کن بی‌گمان آنان سپاهی هستند که غرق خواهند شد.

«راء، هاء و حرف معتدل دو اصل هستند که یکی بر پستی و سکون دلالت دارد و دیگری بر مکانی که پستی و بلندی دارد.»<sup>۳۰</sup> «رَهَا الشَّيْءُ رَهْوًا» یعنی آرام گرفت و «الرَّهْو» یعنی باران ساکن. به گودالی که باران در آن می‌ریزد، نیز «الرَّهْو» گویند.<sup>۳۱</sup> راغب می‌گوید: «رَهْوًا» به معنای راه وسیع و پهناور است که البته این معنا صحیح است و از همین باب است «الرَّهَّا» که به زمین‌ها و بیابان‌های پهناور گفته می‌شود.<sup>۳۲</sup> ابن منظور می‌گوید: «این واژه از اضداد است؛ چراکه هم بر مکان مرتفع و هم بر مکان پستی که باران در آن جمع می‌شود، «الرَّهْوَة» گفته می‌شود.»<sup>۳۳</sup> مصطفوی می‌گوید: «اصل این ماده بر پستی میان دو بلندی دلالت می‌کند.»<sup>۳۴</sup> «در باره اسب گفته می‌شود «المَرهَاءُ فِي السَّيْرِ» که مانند «المَرخَاء» است و بر راه رفتنی اطلاق می‌شود که سریع و همراه با آرامش است.»<sup>۳۵</sup> التونجی این واژه را از واژگان معرب در قرآن می‌داند و می‌گوید: «این واژه در زبان نبطی به معنای آسان و در سریانی به معنای ثابت و بی حرکت است. ما ترجیح می‌دهیم که بر گرفته از زبان فارسی و واژه «راهوار» باشد، یعنی کسی که هنگام راه رفتن نه می‌دود و نه آهسته راه می‌رود.»<sup>۳۶</sup>

زمخشری در معنای واژه می‌گوید: «درباره «رهُو» دو احتمال وجود دارد: نخست آنکه به معنای آرام باشد.»<sup>۳۷</sup> وی آیه را با این معنای «رهُو» اینگونه تفسیر می‌کند: «موسی علیه السلام وقتی از دریا گذشت، چنان که عصای خود را بر آن زده و شکافته بود، می‌خواست دوباره با عصای خود به آن بزند تا به هم بپیوندد که فرمان یافت آن را آرام رها کن. دوم آنکه به معنای شکافتگی فراخ باشد، چنان که از عربی نقل کرده‌اند که شتری فربه دید که دو کوهان داشت و گفت: «سبحان الله، رهوُ بین سنامین»، [و آیه با این معنا] یعنی آب را همچنان شکافته شده بر جای بگذار.»<sup>۳۸</sup>

طبرسی می‌گوید: «الرهُو عبارت است از ساکن و آرام، گفته می‌شود عیش راه، یعنی زندگی آرام و ساده. ازهری گوید: رهو عبارت است از زمینی نرم که نه شن زار است و نه سنگلاخ. گفته می‌شود: «جاءت الخیل رهواً» یعنی اسبان در حال مسابقه آمده‌اند. ابن اعرابی گفته است: «رهُو» به پرندگان و اسبانی گویند که تند و تیز هستند. از ابن عباس و مجاهد نقل شده: یعنی دریا را آرام و همانگونه که بوده و تو از آن عبور کرده‌ای رها کن... از ابی مسلم نقل شده است که «رهُواً» یعنی دریا را چنان باز و شکافته باقی بگذار تا فرعون به طمع افتد و وارد شود.»<sup>۳۹</sup>

نتیجه اینکه، این واژه از فعل «رهُو» گرفته شده که هم بر پستی دلالت دارد و هم بر سکون و آرامش. «الرهُو» در معنای شکاف استعاره از پستی و گودی است که در معنای اصلی و نخست فعل وجود دارد. واژه در معنای سوم - پرندگان و اسبان تند و تیز - بر گرفته از همان معنای نخست است؛ چرا که به گفته ابن فارس این نوع سرعت همراه با آرامش است. در معنای دیگر این واژه، یعنی زمین نرم خالی از سنگلاخ نیز که طبرسی آن را بیان کرده، هسته معنایی آرامش و آسودگی وجود دارد، یعنی زمینی که انسان در آن به مشقت نمی‌افتد. از میان معانی ذکر شده تنها گشودگی و آرام بودن است که با سیاق آیه همخوانی دارد. در مورد اضداد بودن این واژه که در متن به آن اشاره شد باید گفت به گفته مصطفوی

اصل این ماده بر پستی مورد اطمینان که میان دو بلندی است، دلالت دارد؛ بنابراین واژه «الرهو» با یک تخصیص معنایی هم بر پستی اطلاق شده و هم بر بلندی. دو مفسر در تفسیر آیه با توجه به معنای واژه اختلافی ندارند.

### عَرِم:

﴿فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ﴾ (سبأ: ۱۶) روی گرداندند، پس سیلی ویرانگر بر آنان فرستادیم.

«عین، راء و میم یک اصل واحد هستند که بر سرسخت بودن دلالت دارد.»<sup>۴۰</sup> «الْعَرَامَةُ» یعنی تندی و بد اخلاقی در عمل و «عَرِمَ فُلَانٌ» یعنی بد اخلاق شد.<sup>۴۱</sup> «لیل عارم» یعنی شب بسیار سرد. اصمعی می‌گوید: «الْحَيَّةُ الْعَرْمَاءُ» یعنی ماری که نقطه‌های سیاه و سفید دارد.<sup>۴۲</sup> فراهیدی می‌گوید: «الْعَرِمُ یعنی موش صحرائی نر»<sup>۴۳</sup>

زمخشری می‌گوید: «الْعَرِمُ» موش صحرائی است که سد را بر آنان [اهل سبأ] سوراخ کرد... برخی هم گفته‌اند: «عَرِم» جمع «عرمة» به معنای سنگ‌های بر روی هم چیده شده است و همچنین به خوراک خرمن شده نیز «عرمة» می‌گویند و یا «عرمة» بندهایی است که سد را بر آنان بسته بود. برخی نیز گفته‌اند «عَرِم» نام دره‌ای و بنابر روایتی به معنای بارانی تند است.<sup>۴۴</sup>

و طبرسی می‌گوید: «الْعَرِمُ» یعنی سدهایی که آب در آن جمع می‌شود و از جریان باز می‌ایستد. مفرد این واژه «عرمة» و برگرفته از «عرامة الماء» است و «عرامة الماء» یعنی تند حرکت کردن آب.<sup>۴۵</sup>

طبرسی برای واژه معانی دیگری بر می‌شمارد و می‌گوید: «گفته‌اند: «عَرِم» اسم بیابانی بود که سیل دشت‌های بسیاری در آن جمع می‌شد و برخی گفته‌اند، «عَرِم» در اینجا اسم موش صحرائی است که سد را سوراخ کرد. برخی گفته‌اند: «عَرِم» باران شدید و تند است.»<sup>۴۶</sup>



نتیجه اینکه، «عَرِم» برگرفته از فعل «عَرَمَ» است که بر سختی و شدت دلالت دارد. زمخشری و طبرسی برای این واژه چند معنا برشمرده‌اند: باران شدید، موش صحرائی نر، سنگ‌های روی هم انباشته و بیابان عَرِم که سیل‌ها در آن جمع می‌شد. میان معانی این واژه یک هسته معنایی وجود دارد و آن سرسخت بودن است. با هریک از معانی این واژه می‌توان آیه را اینگونه ترجمه کرد:

۱. روی گرداندند، پس سیلی که عامل آن موش صحرائی بود، بر آنان فرستادیم.
۲. روی گرداندند، پس سیلی از باران تند را بر آنان فرستادیم.
۳. روی گرداندند، پس سیل بیابان عَرِم را بر آنان فرستادیم.
۴. روی گرداندند، پس سیل سدّ سنگی را بر آنان فرستادیم.

#### غاسِق و وَقَب:

﴿وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ﴾ (فلق: ۳) [بگو پناه می‌برم به پروردگار سپیده دم] از شر شب چون [تاریکی‌اش جهان را] فرا گیرد.

#### وَقَب:

«واو، قاف و باء یک کلمه هستند که بر نهان شدن چیزی در چیز دیگر دلالت دارد.»<sup>۴۷</sup>  
«الْوَقَبُ فِي الْجِبَلِ، يَعْنِي سُورَاحِي فِي كَوْهٍ فِي أَنْ آبٍ جَمَعَ مِي شُود.»<sup>۴۸</sup> «الْوَقَبُ غُودِي چشم را گویند که در زیر ابرو است.»<sup>۴۹</sup>

#### غاسِق:

«غین، سین و قاف یک اصل صحیح هستند که بر تاریکی دلالت دارند و غاسِق یعنی شب»<sup>۵۰</sup> «الغاسق یعنی ماه؛ زیرا خسوف می‌کند و تاریک می‌شود.»<sup>۵۱</sup>



زمخسری در توضیح دو واژه در آیه می‌گوید: «غاسق به معنای شب است آنگاه که تاریکی‌اش دامن گستراند. «غسقت العین» یعنی چشم از اشک پر شد و «غسقت الجراحة» به معنای پر از خون شد، هر دو از همین واژه‌اند. در این صورت «وقوب» با واژه «غاسق» یعنی ظلمتش همه چیز را فرا می‌گیرد. هرگاه خورشید غروب کند، می‌گویند: «وَقَبْتُ الشَّمْسُ». برخی از مفسران هم گفته‌اند مراد ماه کامل است و «وقوب» ماه، حالت کسوف و سیاه شدن آن است. همچنین مراد از «غاسق» می‌تواند مارهای سیاه باشد که در این صورت «وَقَبْتُ» به معنای خزیدن در سوراخ است؛ زیرا «الْوَقْبُ» به معنای «النَّقْبُ» می‌آید و «وَقَبَةُ الثَّرِيدِ» [گودی کاسه] از آن است و پناه بردن از شر شب به دلیل آن است که شر و بدی در شب بیشتر و پرهیز از آن دشوار است.<sup>۵۲</sup>

طبرسی می‌گوید: «غاسق در لغت به معنای حمله برنده برای زیان رساندن و در اینجا به معنای شب است؛ زیرا در شب درندگان و گزندگان از آشیانه‌ها و سوراخ خود بیرون می‌آیند. گفته می‌شود: «غَسَقَتِ الْقَرْحَةَ» هنگامی که چرک زخم بیرون آید و سر باز کند. «غَسَقَتِ عَيْنُهُ» یعنی اشکش سرازیر شد.<sup>۵۳</sup> وی همچنین در توضیح «وَقَبْتُ» می‌گوید: «الوقوب یعنی داخل شدن. وَقَبَ يَقْبُ یعنی دَخَلَ يَدْخُلُ و از همین واژه است «الوقبة الفقرة» یعنی دمیدن در بوق؛ زیرا در آن داخل می‌شود.<sup>۵۴</sup>

نتیجه بررسی اینکه، واژه «غاسق» در آیه می‌تواند به معنای شب باشد در این صورت واژه «وَقَبْتُ» به معنای داخل شدن و فاعل آن شب است، یعنی شب بر جهان داخل می‌شود یا فاعل آن خورشید است؛ زیرا خورشید با غروب کردن در شب داخل می‌شود و نورش دیده نمی‌شود. همچنین واژه «غاسق» می‌تواند به معنای مارهای سیاه باشد و «وَقَبْتُ» به معنای داخل شدن آن به لانه است و یا «غاسق» به معنای «ماه کامل» است و «وَقَبْتُ» به معنای کسوف و داخل شدن آن در تاریکی است. بنابر آنچه گفته شد هسته معنایی در میان معانی «غاسق» تاریکی و در میان معانی واژه «وَقَبْتُ» داخل شدن و پنهان گشتن است. در



حالی که زمخشری برای «غاسق» و «وَقَبَ» سه معنا برشمرده، طبری تنها به معنای شب برای «غاسق» و معنای داخل شدن برای «وَقَبَ» بسنده کرده است. با توجه به آنچه گفته شد آیه را می‌توان سه گونه معنا کرد:

۱. پناه می‌برم از شب، چون تاریکیش فراگیر گردد.

۲. پناه می‌برم از مارهای سیاه آنگاه که به لانه خزند.

۳. پناه می‌برم از ماه کامل آنگاه که کسوف کند.

### الصَّرِيم:

﴿فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ﴾ (قلم: ۱۹) ﴿فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ﴾ (قلم: ۲۰) پس آن [باغ] را بلایی از سوی پروردگارت در حالی که آنان خفته بودند، در نوردید (۱۹) آن- گاه مانند کشت درو شده گشت (۲۰).

«الصَّرِمُ: یعنی قطع شده و صارم یعنی شمشیر برنده. نَاقَةٌ مَصْرُومَةٌ یعنی شتری بی شیر که گویا پستان‌هایش را بریده‌اند و تا تقویت نشود شیر از آن خارج نمی‌شود.»<sup>۵۵</sup> واژه «صریم» نیز از همین واژه است. «ابن سکیت می‌گوید: صریم به معنای شب و همچنین به معنای روز است؛ بنابراین این واژه از اضداد است.»<sup>۵۶</sup> ابن الانباری، اصل این واژه را قطع شده می‌داند و از نظر وی اطلاق آن بر معنای شب و روز به دلیل گسترش معنایی است که در واژه رخ داده است. وی می‌گوید: «به دلیل آنکه شب از روز قطع می‌شود و برعکس، دو معنا به یک اصل که همان قطع است باز می‌گردد.»<sup>۵۷</sup>

زمخشری در توضیح این واژه در آیه مذکور می‌گوید: «به دلیل نابودی محصول مانند کشت درو شده شد. برخی از مفسران گفته‌اند صریم به معنای شب، است، یعنی: سوخت و سیاه شد. برخی هم آن را روز دانسته‌اند، یعنی: خشک شد و سبزی‌اش از بین رفت و یا هیچ چیز در آن باقی نماند. برخی هم «صریم» را به معنای شن ریزه و ریگ دانسته‌اند.»<sup>۵۸</sup>



و طبرسی در ذیل آیه می‌گوید: «چیدن خرما را «الصرم» گویند همانگونه که این واژه درباره درو کردن و چیدن محصول به کار می‌رود... به شب سیاه نیز «صریم» گویند، همچنین روز صریم نامیده می‌شود؛ بنابراین این واژه از اضداد است؛ چراکه شب با آمدن روز و روز با آمدن شب سپری می‌شود و نیز صریم به معنای «مصروم» است، یعنی تمام میوه‌هایش از بین رفت. برخی گفته‌اند: صریم شن‌زاری است که در آن گیاهی نیست. حسن گوید: صریم آن است که خیر از آن قطع شده باشد و دیگر در آن خیری نیست. مورج گوید: کالصریم یعنی: چون تل ریگی که از کوه جدا شده است و برخی گفته‌اند: این واژه در زبان خزیمه به معنای خاکستر سیاه است.»<sup>۵۹</sup>

از بررسی واژه می‌توان چنین نتیجه گرفت که این واژه از فعل «صَرَمَ» به معنای قطع کردن، مشتق شده است. به شب و روز «صریم» گفته می‌شود؛ چرا که شب از روز و روز از شب جدا می‌شود. واژه «صریم» همانگونه که طبرسی بدان اشاره کرده از اضداد است. هر دو معنای واژه یعنی شب و روز به یک معنای اصلی یعنی قطع شدن باز می‌گردند و برخی از زبان شناسان بازگشتن دو معنای متضاد واژه، به یک اصل را شرط واژگان اضداد بر می‌شمارند. هر دو مفسر معنای شن ریزه و ریگ را نیز برای واژه بر شمرده‌اند با این تفاوت که طبرسی به رابطه معنایی آن نیز اشاره می‌کند. از معانی دیگر این واژه، کشت درو شده است که هر دو مفسر آن را بیان کرده‌اند. در این میان طبرسی معنای دیگری را به واژه می‌افزاید و آن خاکستر سیاه است. بدین ترتیب آیه چنین معنا می‌شود:

۱. آن‌گاه (آن باغ) مانند کشت درو شده گشت. وجه شبهه، در این تشبیه نبودن محصول است.

۲. آن‌گاه (آن باغ) به سان شب سیاه گشت. وجه شبهه، در این تشبیه سیاهی است.

۳. آن‌گاه (آن باغ) به سان روز روشن گشت. وجه شبهه، در این تشبیه سفیدی و زردی است.





۴. آن‌گاه (آن باغ) به سان ریگزار گشت. وجه شبه، در این تشبیه بی محصولی است.

### فَلَقَ:

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾ (فلق: ۱) بگو: به پروردگار سپیده دم پناه می‌برم.

«الفلق: یعنی شکاف»<sup>۶۰</sup> «به زمین گود بین دو بلندی «فلق» گویند.»<sup>۶۱</sup> «به همه مخلوقات «فَلَقَ» گفته می‌شود؛ چراکه گویی از شکاف آنها چیزهایی (دیگری به وجود می‌آید و) آشکار می‌شود.»<sup>۶۲</sup> «زیمرن یادآور می‌شود فعل عربی «فَلَقَ» ساخته شده از اسم است و آن را بر گرفته شده از یک منبع آرامی می‌داند.»<sup>۶۳</sup>

زمخسری می‌گوید: «فَلَقَ» و «فَرَقَ» یعنی صبح؛ زیرا شب از صبح شکافته و جدا می‌شود. در مثل آمده: «هُوَ أَيْبُنُ مِنْ فَلَاقِ الصُّبْحِ» یا «مِنْ فَرَقِ الصُّبْحِ» (فلان چیز از صبح روشن‌تر است). و به گفته‌ای، «فلق» هر چیزی است که خداوند آن را می‌شکافد؛ مانند زمین از گیاه و کوهها از چشمه‌ها و... و به گفته‌ای، دره یا چاهی است در جهنم و برگرفته از گفته عرب است که زمین پست را «فَلَقَ» و جمع آن را «فَلَقَان» گویند.»<sup>۶۴</sup>

و طبرسی می‌گوید: «اصل این واژه شکاف بسیار وسیع است که بر گرفته از «فَلَقَ يَفْلُقُهُ فَلَقاً رَأْسَهُ بِالسَّيْفِ» است (یعنی سرش را با شمشیر شکافت). به صبح «فلق» گفته می‌شود؛ زیرا با روشنایی خویش تاریکی شب را می‌شکافد. برخی گویند: «الفلق» بچه‌ها و نوزادان را گویند که از صلب پدران و رحم مادران خارج می‌شوند همانگونه که دانه از گیاه شکافته می‌شود. سُدِّيٌّ می‌گوید: واژه «فَلَقَ» به معنای چاهی است بسیار عمیق در دوزخ...»<sup>۶۵</sup>

بنابراین، واژه «فَلَقَ» در اصل به معنای شکاف است، سپس برای دره و یا چاه و نیز صبح و مخلوقات استعاره گرفته شده است؛ پس واژه «فَلَقَ» مفهومی عام دارد که تخصیص معنایی یافته است. در این آیه هر سه معنایی که زمخسری و طبرسی برای «فلق»

برشمرده‌اند با سیاق آیه همخوانی دارد. طبرسی و زمخشری همچنین به انتقال معنایی «فلق» به صبح و مخلوقات اشاره کرده‌اند.

### سائحات:

﴿عَسَىٰ رَبُّهُ إِنِ طَلَّقَنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِّنْكَنَّ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا﴾ (تحریم: ۵) امید است پروردگارش اگر او شما را طلاق دهد، زنانی بهتر از شما به او بدهد، زنانی که مسلمان، مؤمن، فرمانبردار، توبه‌کار، پرستشگر و روزه‌دارند چه بیوه و چه دوشیزه.

«این واژه از ریشه سَیَحَ است. قد ساح یسیحُ سیحاً، یعنی بر روی زمین جاری شد. السیح یعنی آب جاری بر روی زمین و انساح البطن: یعنی شکم، چاق، بزرگ و پهن شد. ساح فی الأرض یعنی رفت.»<sup>۶۴</sup> «الساحة: یعنی مکان وسیع و «ساحة الدار» یعنی فضای خانه»<sup>۶۷</sup> زمخشری در ذیل آیه می‌گوید: «سائحات یعنی روزه داران. از این رو به روزه‌داران «سائح» گفته شده است که جهانگرد توشه‌ای همراه ندارد، سپس تا زمانی که چیزی برای خوردن یابد ممسک [خود داری کننده از غذا] باقی می‌ماند و چون روزه دار نیز تا زمانی که افطار فرا رسد، از خوردن خودداری می‌کند، به جهانگرد تشبیه شده است. برخی گفته‌اند سائحات یعنی زنان مهاجر»<sup>۶۸</sup>

طبرسی می‌گوید: «السائح: جاری و روان را گویند و عرب به آبی که همیشه روان باشد «سایح» و نیز مردی را که همواره در روی زمین مسافرت نماید و شهرها را سیر کند سایح و سیاح گویند و سائحات یعنی سیرکنندگان در طاعت خدای تعالی. ابن عباس، قتاده و ضحاک گفته‌اند: یعنی زنان مهاجری که در راه خدا مهاجرت کرده‌اند و به روزه دار سایح گفته می‌شود؛ زیرا وی در امساک و خودداری از غذا استمرار دارد چنانچه سیاح در روی زمین دائم حرکت می‌کند.»<sup>۶۹</sup>



نتیجه اینکه، فعل «ساح» به معنای حرکت کردن بر روی زمین است. واژه سیّاح به معنای جهانگرد از این فعل مشتق شده است، سپس معنای واژه سیاح از جهانگرد و از باب تشبیه به روزه‌دار نیز انتقال یافته است. از نظر زمخشری وجه شبه، خوداری از غذا خوردن و از نظر طبرسی وجه شبه می‌تواند استمرار و مداومت باشد. بدین ترتیب دو مفسر برای «سائحات» در آیه، دو معنا در نظر گرفته‌اند: ۱. زنان روزه دار ۲. زنان مهاجر.

### سُبَات:

﴿وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا﴾ (نبا: ۹) خوابتان را (مایه) آرامش قرار دادیم.

«السَّبْتُ در اصل به معنای قطع کردن و بریدن است.»<sup>۷۰</sup> «اصمعی گوید: پوست رنگ شده را السَّبْتُ گویند (یعنی موهای آن چیده شده است) و اگر بر روی پوست مو و پشم باشد آن را «مُصْحَبٌ» گویند و «السبت» یعنی تراشیدن. زمینی را که در آن درختی نباشد السَّبْتَاءُ گویند.»<sup>۷۱</sup>

معنای دیگر «السَّبْتُ» آرامش است. ابن منظور می‌گوید: «سَبَتَ يَسْبُتُ سَبْتًا؛ یعنی آرامش یافت و استراحت کرد.»<sup>۷۲</sup>

زمخشری می‌گوید: «(سُبَاتًا) یعنی مرگ. و «مسبوت» یعنی مرده؛ از [مصدر] «سَبَت» است؛ زیرا مرده، بریده از حرکت است. و خواب یکی از دو حالت «تَوَفَّى» است. برخی گفته‌اند «سُبَات» به معنای آسایش است»<sup>۷۳</sup>.

و طبرسی در معنای واژه می‌گوید: «السُّبَاتُ یعنی از کار دست کشیدن برای استراحت و «سَبَتَ أَنْفَهُ» نیز از همین واژه گرفته شده است، یعنی بینی‌اش را برید. روز شنبه را «السبت» گویند؛ زیرا در شریعت موسی در این روز دست از کار می‌کشند»<sup>۷۴</sup> وی همچنین می‌گوید: «در معنای این آیه مفسران بر چند وجه اختلاف کرده‌اند: ۱. ما خواب را برای آسایش بدنتان قرار دادیم. ۲. ابن انباری می‌گوید: خواب را برای بریدن از اعمالتان قرار دادیم. ۳. خوابتان را «سبات» قرار دادیم که نه حقیقتاً مرگ است و نه حیات و ادراک»<sup>۷۵</sup>



نتیجه اینکه، واژه سبات همانگونه که زمخشری می‌گوید در اصل به معنای بریدن است سپس گسترش معنایی پیدا کرده است. زمخشری و طبرسی به معنای جدیدی (دست از کار کشیدن، شنبه، مرگ و آرامش) که واژه پیدا کرده اشاره کرده‌اند و قطع شدن و بریدن را مهم‌ترین هسته معنایی میان معانی واژه‌ی سبات دانسته‌اند. البته زمخشری به دو معنای سبات (مرگ و آرامش) که با بافت آیه هم‌خوانی دارد اشاره کرده در حالی که طبرسی به کاربرد دیگر واژه که همان شنبه است و با بافت آیه هم‌خوانی ندارد، نیز اشاره کرده است.

#### نتیجه:

از پژوهش حاضر با عنوان «چند معنایی در تفسیر الکشاف و مقایسه آن با آراء طبرسی در مجمع البیان» می‌توان نتیجه گرفت:

۱. آنچه زمخشری و طبرسی در تفسیر خویش با عنوان رابطه معنایی میان معانی واژگان چند معنا بدان اشاره کرده‌اند، امروزه زبان‌شناسان معاصر از آن با عنوان «معنای مرکزی یا هسته معنایی» یاد می‌کنند. برای مثال طبرسی میان معانی واژه «فلق» به معنای شکاف به عنوان معنای مرکزی که معانی واژه را به هم پیوند می‌دهد، اشاره کرده است.

۲. استعاره و مجاز یکی از شکل‌های تغییر معنا هستند و برای واژه معنای جدیدی را به ارمغان می‌آورند. زمخشری و طبرسی هر دو به انتقال معنایی واژگان از راه استعاره توجه داشته و در موارد بسیاری بدان اشاره کرده‌اند. برای مثال در توضیح واژه «سائح» زمخشری و طبرسی هر دو اشاره کرده‌اند که روزه دار به سائح، یعنی جهانگرد تشبیه شده است - هر چند طبرسی به وضوح واژه تشبیه را نیاورده است - این در حالی است که هر یک وجه شبه متفاوتی را برای این استعاره برگزیده‌اند. از نظر زمخشری وجه شبه خوداری از غذا خوردن و از نظر طبرسی وجه شبه می‌تواند استمرار و مداومت باشد.

۳. زمخشری و طبرسی واژه‌پژوهان بزرگی بودند که به زیبایی و در کمال دقت به انتقال و سیر تحول معنایی واژگان قرآنی و در نهایت به چند معنایی آنها اشاره کرده‌اند.



پی‌نوشت‌ها:

۱. پالم، فرانک، نگاهی تازه به معنی شناسی، ص ۱۱۵.
۲. رمضان النجار، نادیة، التعدد الدلالي بين النظر و التطبيق سورة يوسف نموذجاً، ص ۱.
۳. صفوی، کورش، درآمدی بر معنی شناسی، ص ۱۱۵.
۴. مختار، احمد، معنا شناسی، ص ۱۷۱.
۵. ربی، کمال، التضاد في ضوء اللغات السامية، ص ۱۳.
۶. صفوی، کورش، درآمدی بر معنی شناسی، ص ۵.
۷. ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ج ۱۲، ص ۵۶۸.
۸. الاصفهانی، الراغب، مفردات الفاظ القرآن، ص ۷۹۲-۷۹۱.
۹. ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ج ۱۲، ص ۵۷۰.
۱۰. الزمخشري، محمود بن عمر، الکشاف عن حقائق التنزيل و عيون الأقاويل في وجوه التأويل، ج ۴، ص ۴۱۸.
۱۱. الطبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۲۶۰.
۱۲. همان، ص ۲۶۰.
۱۳. ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ج ۵، ص ۹۲-۹۱.
۱۴. السیوطی، جلال الدین عبد الرحمن ابی بکر، الاتقان فی علوم القرآن، ص ۲۷۸.
۱۵. الزمخشري، محمود بن عمر، الکشاف عن حقائق التنزيل و عيون الأقاويل في وجوه التأويل، ج ۴، ص ۶۵۷.
۱۶. الطبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۵۹۰.
۱۷. بن فارس، احمد، معجم مقاییس اللغة، ج ۲، ص ۵۶۲.
۱۸. ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ج ۲، ص ۶۱۷.
۱۹. فراهیدی، خلیل بن احمد، العین، ج ۳، ص ۱۷۹۷.
۲۰. ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ج ۲، ص ۶۱۵.
۲۱. الاصفهانی، الراغب، مفردات الفاظ القرآن، ص ۸۰۸.
۲۲. الزمخشري، محمود بن عمر، الکشاف عن حقائق التنزيل و عيون الأقاويل في وجوه التأويل، ج ۴، ص ۵۷۴.
۲۳. الطبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۴۷۸-۴۷۷.
۲۴. ابن فارس، احمد، معجم مقاییس اللغة، ج ۱، ص ۴۲۳.



۲۵. الاصفهانی، الراغب، مفردات الفاظ القرآن، ص ۳۲۰.
۲۶. ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، ج ۱۳، ص ۱۶۲.
۲۷. همان، ص ۱۶۲.
۲۸. الزمخشري، محمود بن عمر، الکشاف عن حقائق التنزيل و عيون الأقاويل في وجوه التأويل، ج ۴، ص ۴۴۹.
۲۹. الطبرسي، فضل بن حسن، مجمع البیان في تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۳۱۱.
۳۰. ابن فارس، احمد، معجم مقاييس اللغة، ج ۱، ص ۴۹۰.
۳۱. ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، ج ۱۴، ص ۳۴۲-۳۴۰.
۳۲. الاصفهانی، الراغب، مفردات الفاظ القرآن، ص ۳۶۸.
۳۳. ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، ج ۱۴، ص ۳۴۳.
۳۴. مصطفوی، حسن، التحقیق في كلمات القرآن الكريم، ج ۴، ص ۲۶.
۳۵. ابن فارس، احمد، معجم مقاييس اللغة، ج ۱، ص ۴۹۰.
۳۶. التونجي، محمد، المعرب و دخيل في اللغة العربية و آدابها، ص ۱۹۶.
۳۷. الزمخشري، محمود بن عمر، الکشاف عن حقائق التنزيل و عيون الأقاويل في وجوه التأويل، ج ۴، ص ۲۷۹.
۳۸. همان، ص ۲۷۹.
۳۹. الطبرسي، فضل بن حسن، مجمع البیان في تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۹۶-۹۷.
۴۰. ابن فارس، احمد، معجم مقاييس اللغة، ج ۲، ص ۲۵۲.
۴۱. الاصفهانی، الراغب، مفردات الفاظ القرآن، ص ۵۶۲.
۴۲. ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، ج ۱۲، ص ۳۹۴-۳۹۴.
۴۳. فراهیدی، خليل بن احمد، العين، ج ۲، ص ۱۱۸۶.
۴۴. الزمخشري، محمود بن عمر، الکشاف عن حقائق التنزيل و عيون الأقاويل في وجوه التأويل، ج ۳، ص ۵۸۵.
۴۵. الطبرسي، فضل بن حسن، مجمع البیان في تفسیر القرآن، ج ۸-۷، ص ۶۰۴-۶۰۳.
۴۶. همان، ص ۶۰۴.
۴۷. ابن فارس، احمد، معجم مقاييس اللغة، ج ۲، ص ۶۴۱.
۴۸. ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، ج ۱، ص ۸۰۱.
۴۹. ابن دريد، محمد بن الحسن، جمهرة اللغة، ج ۲، ص ۱۰۲۶.



۵۰. ابن فارس، احمد، معجم مقاییس اللغة، ج ۲، ص ۳۱۷.
۵۱. ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ج ۱۰، ۲۸۹.
۵۲. زمخشری، محمود بن عمر، الکشاف عن حقائق التنزیل و عیون الأقاویل فی وجوه التأویل، ج ۴، ص ۸۲۶-۸۲۵.
۵۳. الطبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰-۹، ص ۸۶۵.
۵۴. همان، ص ۸۶۵.
۵۵. الاصفهانی، الراغب، مفردات الفاظ القرآن، ص ۴۸۳.
۵۶. ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ج ۱۲، ص ۳۳۷.
۵۷. الانباری، محمد بن قاسم، کتاب الاضداد، ص ۸.
۵۸. الزمخشری، محمود بن عمر، الکشاف عن حقائق التنزیل و عیون الأقاویل فی وجوه التأویل، ج ۴، ص ۵۹۵-۵۹۴.
۵۹. الطبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ۱۰، ص ۵۰۶-۵۰۴.
۶۰. ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ج ۱۰، ص ۳۰۹.
۶۱. الاصفهانی، الراغب، مفردات الفاظ القرآن، ص ۶۴۵.
۶۲. ابن فارس، احمد، معجم مقاییس اللغة، ج ۲، ص ۳۳۱-۳۳۰.
۶۳. جفری، آرتور، واژگان دخیل در قرآن، ص ۳۲۲.
۶۴. الزمخشری، محمود بن عمر، الکشاف عن حقائق التنزیل و عیون الأقاویل فی وجوه التأویل، ج ۴، ص ۸۲۵.
۶۵. الطبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ۱۰، ص ۸۶۶-۸۶۵.
۶۶. ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ج ۲، ص ۴۹۲-۴۹۴.
۶۷. الاصفهانی، الراغب، مفردات الفاظ القرآن، ص ۴۳۱.
۶۸. الزمخشری، محمود بن عمر، الکشاف عن حقائق التنزیل و عیون الأقاویل فی وجوه التأویل، ج ۴، ص ۵۷۱.
۶۹. الطبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ۱۰، ص ۴۷۵-۴۷۰.
۷۰. الاصفهانی، الراغب، مفردات الفاظ القرآن، ص ۳۹۲.
۷۱. ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ج ۲، ص ۳۸-۳۶.
۷۲. همان، ج ۲، ص ۳۷.
۷۳. الزمخشری، محمود بن عمر، الکشاف عن حقائق التنزیل و عیون الأقاویل فی وجوه التأویل، ج ۴، ص ۶۸۶-۶۸۵.
۷۴. الطبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ۱۰، ص ۶۳۸.



منابع:

قرآن کریم

۱. الانباری، محمد بن قاسم، کتاب الاضداد، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، کویت، التراث العربی، ۱۹۶۰م.
۲. ابن فارس، احمد، معجم مقاییس اللغة، بیروت- لبنان، دار الکتب العلمیة، الطبعة الاولى، ۱۹۹۹م.
۳. الاصفهانی، الراغب، مفردات الفاظ القرآن، ذوی القربی، الطبعة السادسة، ۱۴۱۳هـ.ق.
۴. ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، بیروت، دار الصادر.
۵. ابن درید، محمد بن الحسن، جمهرة اللغة، بیروت- لبنان، دار للملايين، الطبعة الاولى، ۱۹۸۷م.
۶. پالمر، فرانک، نگاهی تازه به معنی شناسی، ترجمه فرانک پالمر، تهران، نشر مرکز، چاپ چهارم، ۱۳۸۵ش.
۷. التونجی، محمد، المعربّ و دخیل فی اللغة العربیة و آدابها، بیروت- لبنان، دار المعرفة، الطبعة الاولى، ۲۰۰۵م.
۸. جفری، آرتور، واژگان دخیل در قرآن، ترجمه فریدون بدره‌ای، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۸۶ش.
۹. ربیحی، کمال، التضاد فی ضوء اللغات السامیة، بیروت، دارالنهضة العربیة، ۱۹۷۵م.
۱۰. رمضان النجار، نادیة، التعدد الدلالی بین النظر و التطبيق سورة یوسف نموذجاً، نشر بکتاب المؤتمر العلمی التاسع لکلیة دار العلوم، ۲۰۰۷م.
۱۱. الزمخشری، محمود بن عمر، الکشاف عن حقائق التنزیل و عیون الاقاول فی وجوه التأویل، بیروت-لبنان، دار احیاء التراث العربی، الطبعة الثانية، ۲۰۰۸م.





۱۲. السیوطی، جلال الدین عبد الرحمن ابی بکر، الاتقان فی علوم القرآن، المجلد الاول، بیروت- لبنان، دار الکتب العلمیة، الطبعة الاولى، ۲۰۰۰م.
۱۳. صفوی، کورش، درآمدی بر معنی شناسی، تهران، انتشارات سوره مهر، چاپ اول، ۱۳۷۹ش.
۱۴. \_\_\_\_\_، نگاهی تازه به نظریه حوزه‌های معنایی از منظر واژگانی زبان فارسی، مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، شماره ۵، ۱۳۸۳ش.
۱۵. الطبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰- ۹ و ۲- ۱، بیروت- لبنان، دار المعرفة، الطبعة الثانية، ۱۹۸۸م.
۱۶. الفراهیدی، خلیل بن احمد، العین، المطبعة باقری، الطبعة الاولى، ۱۴۱۴ه.ق.
۱۷. مختار، احمد، معنا شناسی، ترجمه حسین سیدی، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی، چاپ دوم، ۱۳۸۶ه.ش.
۱۸. المصطفوی، حسن، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، طهران، الطبعة الاولى، ۱۳۹۳ه.ق.